

توصیف کن و بنویس

این روزها چه کلماتی را بیشتر می‌شنوی؟ حتماً می‌گویی: بهمن، آزادی و میهن! حالا فکر کن با شنیدن این کلمه‌ها چه کلمات دیگری به ذهنت می‌رسد؟

من می‌گویم: بهمن. تو می‌گویی: برف - ۲۲ بهمن - تعطیل.

من می‌گویم: آزادی. تو می‌گویی: پرند - قفس.

من می‌گویم: میهن. تو می‌گویی: پرچم - ایران.

این بازی را قبلاً انجام داده‌ای. می‌دانم اگر بگویم با هر یک از این کلمات جمله بساز، می‌توانی و می‌دانی که باید کمتر از کلمه‌ی «من» در ساختن جمله‌هایت استفاده کنی. پس یک قلم و کاغذ بردار! می‌خواهیم با این کلمات یک انشای ساده بنویسیم. اول جمله‌های ساده و زیبا را بساز:

برف: آهسته برف می‌بارد.

تعطیل: ۲۲ بهمن یک روز تعطیل است.

حالا اگر بخواهی با این جمله‌ها انشا درست کنی، بهتر است فضا سازی کنی. این طوری: حوصله‌ام سر رفته. پرده‌ی اتاق را کنار می‌زنم. می‌بینم آهسته برف می‌بارد. امروز تعطیل است، و من در خانه‌ام. فکر می‌کنم چرا ۲۲ بهمن را تعطیل کرده‌اند...

می‌بینی چه قدر راحت از کلمات به یک انشا رسیدی؟ تو هم امتحان کن. مطمئنم از این کار لذت می‌بری. برای اینکه یک انشای خوب بنویسی باید خوب همه‌چیز را توصیف کنی.

داستان «یکی از آن توپ‌ها» را که در صفحه‌ی ۹ آمده، بخوان!

افسانه موسوی گرمارودی



باغ میهن

● بابک نیک طلب

وقتی گل خورشید
روشن تر از هر روز
در آسمان روید

○
از لاله و نسرين
سبز و سفید و سرخ
شد باغ ما رنگين

باغی که آزاد است
از مهر و از امید
سر سبز و آباد است

○
ای باغ آبادان
از شادیت شادم
ای میهنم ایران

○ تصویرگر: سانا ز شفق

ننوشته‌ام

هدا حیادی

من مشق‌نویس



چون دیروز از کتاب‌خانه یک کتاب گرفتم.
 چون از عکس روی جلدش خوشم آمده بود.
 چون رویش عکس یک قایق کاغذی بود.
 چون فکر کردم قصه است، گرفتمش؛ بعد دیدم تویش
 پُر از طرز درست کردن کاردستی‌های کاغذی است.
 چون همه‌شان خیلی جالب بودند و تا عصر همه را
 درست کردم. چون برای درست کردنشان احتیاج به
 کاغذ داشتم و کاغذهای دفتر مشقم را دانه دانه گندم.
 آن وقت چون دیگر هیچ ورقه‌ی توی دفترم نمانده بود،
 مشق‌هایم را ننوشتم!

تصویر برگزیده: ندا عظیمی



جاده‌ی مهربان

• فروزنده خداجو

خانم مارمولکه گفت: «نه... من نمی‌خواهم تو دل‌درد بگیری! اصلاً نمی‌روم خانه‌ی دخترم. خدا حافظ جاده‌ی مهربان!» بعد، راهش را کشید و رفت.

جاده نگاه کرد. خانم مارمولکه دمش را روی کولش انداخته بود و آهسته می‌رفت.

جاده دلش سوخت. غصه‌اش گرفت. یک دفعه سرش را بلند کرد و فریاد زد: «تازه... خانم مارمولکه...

صبر کن...»

اما تا سرش را بالا گرفت، همه‌ی ماشین‌ها ریختند ته جاده.

جاده خیلی خوش حال شد. گفت: «تازه... همه‌چیز درست شد.»

خانم مارمولکه برگشت. نگاه کرد. جاده خلوت بود. خانم مارمولکه با خیال راحت از جاده گذشت. گفت:

«تو مهربان‌ترین جاده‌ای هستی که تا حالا دیده‌ام!»

جاده گفت: «تازه... قابلی نداره!»

هر دو خندیدند.

خانم مارمولکه می‌خواست به دیدن دخترش برود. آمد کنار جاده. اما تا خواست رد شود، یک ماشین به سرعت از کنارش گذشت. خانم مارمولکه ترسید. عقب پرید. بعد، دوباره رفت جلو. اما دوباره یک ماشین از راه رسید. خانم مارمولکه دوباره عقب پرید. قلبش تاپ‌تاپ می‌زد. هر بار به وسط جاده می‌رسید، سر و کله‌ی یک ماشین پیدا می‌شد.

یک‌بار نزدیک بود برود زیر ماشین. یک بار ماشینی از روی دمش رد شد. یک‌بار با صدای بوق وحشتناکی از جا پرید. خانم مارمولکه تا شب کنار جاده ایستاد.

شب گذشت و صبح شد. اما خانم مارمولکه هنوز همان‌جا منتظر ایستاده بود. بالاخره خسته شد. کنار جاده نشست. بغضش ترکید و گفت: «تو دیگه چه‌طور جاده‌ای هستی؟!»

جاده دستپاچه شد. گفت: «من تقصیری ندارم... تازه... اینکه گریه نداره... تازه... با غصه خوردن که کار درست نمی‌شه... تازه... من یک فکری دارم.» خانم مارمولکه اشک‌هایش را پاک کرد. پرسید: «چه فکری؟»

جاده گفت: «تازه... اگه قلقلکم بدهی... من دل‌درد می‌گیرم. آن‌وقت پیچ می‌خورم، جمع می‌شوم. تازه... ماشین‌ها توی پیچ‌های من گیر می‌کنند. تازه... آن‌وقت... تو با خیال راحت رد می‌شوی!»



تصویرگر: ملیکا سعید



هم گفتنی هم نگفتنی

رازهای

علیرضا متولی



○ مادرم کلید را یک جای مخصوص می گذارد. جایش را به شما هم نمی گویم؛ چون این یک راز است. ممکن است از جای آن باخبر شوید و بخواهید با ما شوخی کنید. آن وقت جایش را عوض می کنید و ما پشت در می مانیم. به غریبه ها هم نمی گویم؛ چون ممکن است در میان غریبه ها یک دزد باشد و یک وقت که ما نیستیم برود و با کلید در را باز کند و قَلک من را بدزدد. بعد من چه طوری روزِ مادر برای مامانم هدیه بخرم؟ فهمیدم: اگر چیزی را بدانم که گفتن آن ممکن است به من و دیگران آسیب بزند، آن یک راز است و نباید به کسی بگویم.

○ گاهی پدر و مادرم با هم دعوا می کنند. من ناراحت می شوم. یک بار می خواستم به پدر بزرگم بگویم که مامان و بابا با هم دعوا می کنند. اما وقتی می خواستم این کار را بکنم، دیدم آن ها با هم آشتی کرده اند.

فهمیدم: دعوی مامان باباها در خانه یک راز است و نباید فوری آن را به دیگران بگویم. چون آن ها زود با هم آشتی می کنند.

اما یک روز خیلی دعوا کردند. پدرم از عصبانیت بشقاب را پرت کرد. نزدیک بود بخورد به سر مامان. من خیلی ترسیدم. یواشکی تلفن زدم به پدر بزرگ. پدر بزرگ آمد و آن ها را نصیحت کرد. آن ها دیگر با هم دعوا نکردند.

فهمیدم: وقتی دعوی پدر و مادرها به پرت کردن و شکستن بشقاب می رسد، این یک راز نیست؛ باید خیلی زود به یک بزرگ تر خبر داد.





فرهاد حسن‌زاده

از فردا...

قوری همان‌طور که دستش به کمرش بود، صدا زد: «بچه‌ها بیایید، وقت چای شده.»
استکان‌ها و نعلبکی‌ها به ردیف صف کشیدند. همه بودند، همه به غیر از استکان «کمبراریک». قوری گفت:
«کجاست این بچه؟»

کتری غُلغُل کنان گفت: «همین دور و برها بود. یکهو غیبش زد.» و با صدایی پر از بخار گفت: «برو ببین کجاست!»
قوری گفت: «باشد. زیاد حرص و جوش نخور. الان پیدایش می‌کنم.» بعد فس‌فس کنان راه افتاد و با غُرغُر
گفت: «اوف! مردم از گرما.»

همین‌طور که می‌رفت، هیکل گنده‌اش را توی سینی استیل دید که مثل آینه برق می‌زد. گفت: «واه‌واه! چه چاق
و بی‌ریخت شده‌ام. کاشکی می‌شد یک‌کم ورزش کنم!»

صدایی شنید. راه افتاد طرف پلوپز. یواش یواش رفت و از پشت آن سرک کشید. یک‌مرتبه جا خورد. «کمبراریک»
را دید که طنابی به دست داشت و تندتند طناب می‌زد. از خودش خجالت کشید و تصمیم گرفت از فردا...

چه طوری افتاد؟

● عبدالهادی عمرانی



حالا خود امتحان کن:

دو برگ کاغذ مثل هم را با هم از یک نقطه رها کن و به شکل افتادن آن ها نگاه کن. هر دو با هم به زمین می رسند. حالا یکی از ورق ها را مچاله کن و دوباره با هم آن ها را رها کن.



کدام زودتر به زمین رسید؟
فکر می کنی چه چیزی باعث این اتفاق شد؟
می خواهی با چیزهای دیگر هم امتحان کنی؟
شروع کن.

تو و دوستانت مسابقه دوست دارید؟ پس آماده شوید. این جا چند مدل از وسایل مسابقه را می بینید که باید با کاغذ بسازید؛ پس قیچی و کاغذ و چسب را بیاورید و شروع کنید! وقتی هر کدام از شما وسایلش را آماده کرد، یک ظرف معمولی را روی زمین بگذارد و از یک فاصله مشخص وسیله اش را رها کند تا درون ظرف بیفتد.



در مرحله ی اول هرکس باید سعی کند وسیله اش داخل ظرف بیفتد، ولی در مراحل بعد: دوستانت می توانند با نی و فوت کردن در آن، مسیر وسیله ی تو را عوض کنند. این مسابقه ی لذت بخش را ادامه بدهید و راه های جدیدی برای بهتر کردن بازی خود پیدا کنید.

یکى از آن توپ‌ها

ناصر کشاورز

... یکى از آن توپ‌های خوشگل؛ از آن سبک‌ها که توى آب مى‌شود بازی کرد؛ از همان‌ها که تویش فوت مى‌کنند، در دارد، درش را مى‌بندند. بچه کوچولوها سوارش مى‌شوند، مى‌افتند زمین. رنگارنگ هم هست. وقتی که سوراخ بشود، پاره بشود، مى‌شود با چسب نواری درستش کرد. از همان توپ‌هایی که مى‌زنی زمین هوا مى‌رود. فشارش که مى‌دهی له مى‌شود.

از همان‌ها که روی آب مى‌ماند. هرچی زور بزنی نمى‌رود زیر آب. از همان توپ‌هایی که اگر بچه‌های خاله گیر بدهند با آن بازی کنند، بادش را خالی مى‌کنیم قایمش مى‌کنیم زیر تخت. از همان توپ‌ها مى‌خواهم. بابا با تو هستم خوابیدی یا داری گوش مى‌دهی!؟



من برای هر چیز، راه

قسمت اول

حالا برای هر راه حل، این جدول را پر کن: (آن چه را که ممکن است بعد از انجام این راه حل اتفاق بیفتد، بنویس!)

اگر راه حل ۱ را انجام دهم ممکن است:

الف:

ب:

ج:

اگر راه حل ۲ را انجام دهم ممکن است:

الف:

ب:

ج:

اگر راه حل ۳ را انجام دهم ممکن است:

الف:

ب:

ج:

این طوری نتیجه‌هایی را که ممکن است با استفاده از هر راه حل به آن‌ها برسی پیدا می‌کنی.

آیا فقط ۳ نتیجه برای هر راه حل وجود دارد؟

پس بقیه‌ی نتیجه‌ها را خودت حدس بزن.

به نظرت همه‌ی راه حل‌ها به یک اندازه مناسب هستند؟

از کجا می‌فهمی کدام راه حل مناسب‌تر از بقیه است؟

اگر یکی از راه حل‌ها را انتخاب کنی و به نتیجه نرسی،

احساس ناامیدی می‌کنی؟

اگر ناامید نمی‌شوی پس چه کار می‌توانی بکنی؟

به نظرت در استفاده از هر راه حل باید حتماً به نتیجه‌ای

که دلت می‌خواهد برسی؟



اگر دو تا اسباب بازی را دوست داشته باشی، ولی فقط باید یکی از آن‌ها را بخری، چه کار می‌کنی؟

قبل از اینکه تصمیم بگیری، چه کار می‌کنی؟

آیا فقط یک راه حل به فکر تو رسید؟

شاید راه حل‌های زیادی برای این مشکل پیدا کرده‌ای؟ آن راه‌ها را این جا بنویس:

راه حل ۱:

راه حل ۲:

راه حل ۳:



حل‌های زیبارم دارم

• عبدالهادی عمرانی



ب :
 ج :
 راه‌حل ۴: به او پیشنهاد بازی دیگری را بدهم:
 الف :

ب :
 ج : ممکن است از بازی من خوشش بیاید.

با توجه به این نتیجه‌ها، تصمیم می‌گیرم که
 آیا می‌توانی قسمت‌های خالی را پر کنی؟

یکی از بچه‌ها مشکل خود را این‌گونه حل کرده:

مشکل مریم: سارا با لیلا بازی می‌کند، ولی من را بازی نمی‌دهد، من چه کار می‌توانم انجام دهم؟
 راه‌حل ۱: با سارا قهر کنم:

الف :
 ب : ممکن است لوس و بچه ننه به نظر بیایم.
 ج :

راه‌حل ۲: موهایش را بکشم:

الف :
 ب :
 ج : ممکن است او هم موهای مرا بکشد.

راه‌حل ۳: با سارا صحبت کنم:

الف : ممکن است علت بازی نکردنش را با خودم بفهمم.





وای، نه! حوصله‌اش را ندارم.
می‌گردم و یک خانه‌ی آماده پیدا
می‌کنم. با من می‌آیسی؟
تو باید خودت
خانه بسازی.

۱. یک روز موموش و تیغ تیغ کنار هم نشسته بودند. موموش به تیغ تیغ گفت که از خانه‌اش خسته شده و می‌خواهد خانه‌ی جدیدی پیدا کند.

خانه‌ی موموش

○ کیلر ژوبرت



کدام بی‌ادب
توی لانه‌ی من
خوابیده؟

۳. تیغ تیغ شانه بالا انداخت و رفت. موموش کنار در دراز کشید و خوابش بُرد. ناگهان با صدای بلندی از خواب پرید.



خب، می‌خواست
همین جا بماند و
مواظب خانه‌اش
باشد.
اما حتماً خانه‌ی
کسی است. همان
که زحمت کشیده
و آن را ساخته.

۲. آن‌ها میان جنگل به راه افتادند. کمی بعد به لانه‌ی بزرگی رسیدند. موموش نگاه کرد و دید کسی داخل آن نیست و فکر کرد چه خانه‌ی خوبی پیدا کرده!



۵. اما از داخل لانه‌اش صدایی شنید. صدای خُر و پُف. آن هم چه صدایی! کمی منتظر شد تا صدای خُر و پُف قطع شد.



۴. موموش چشم‌هایش را باز کرد و توی تاریکی، دو چشم براق را دید که به او خیره شده. فوراً پا به فرار گذاشت و یک راست به لانه‌ی خودش رفت.



۷. پس از چند لحظه، تیغ تیغ با چشم‌های خواب‌آلود از لانه بیرون آمد خمیازه‌ای کشید؛ اما چیزی نگفت.



۶. موموش هنوز کمی می‌ترسید؛ اما خیلی سردش بود. پشت سنگی قایم شد و با تمام قدرت فریاد زد.



اما این خانه‌ی من است. زحمت کشیدم تا آن را ساختم!

می‌دانم.



لانه‌ی خوبی است، مگر نه؟

آره. از لانه‌ی خودم هم بهتر است.



تو بعضی وقت‌ها از من هم زرنگ‌تری، مگر نه؟



تو خیلی خُر و پُف می‌کنی تیغ تیغ!

الکی بودا! خوشت آمد؟

۱۱. موموش با تعجب به تیغ تیغ نگاه کرد و زد زیر خنده.

۱۰. موموش و تیغ تیغ کنار هم نشستند و طلوع خورشید را تماشا کردند.



دوقلوهای برفی

● سرور کُتبی

دوتا آدم برفی دوقلو بودند؛ درست شکل هم؛ قد هم؛ اندازه‌ی هم. فقط یک فرق داشتند. اوّلی دماغ داشت؛ دومی نداشت. دماغ اوّلی یک هویج دراز بود.

دومی که دماغ نداشت، خیلی غمگین بود. شب‌ها همه‌اش خواب دماغ می‌دید. آدم برفی اوّل، دو ساعت بزرگ‌تر بود. برای همین دماغ به او رسیده بود.

یک شب، باد تندی وزید. دوقلوها خواب بودند. دماغ اوّلی به زمین افتاد. دماغ، قِل خورد و قِل خورد و درست جلوی پای یک خرگوش سفید ایستاد. خرگوش با خوش حالی

گفت: «آخ جون... هویج!» اوّلی از خواب پرید. خرگوش را دید. داد زد:



«این، دماغ منه!»

خرگوش گفت: «دماغ تو؟ پس من چی بخورم؟»

اولی کمی فکر کرد و گفت: «یک کمی از هویج را بخور و بقیه‌اش را...»

خرگوش گفت: «بقیه‌اش را چی؟»

اولی گفت: «بیا جلو... تا در گوشت بگویم.»

خرگوش جلو آمد. آدم برفی یواشکی چیزی در گوش خرگوش گفت.

صبح، وقتی آدم برفی کوچک از خواب بیدار شد، مثل همیشه گفت: «سلام داداش! صبح به خیر!»

اما تا چشمش به صورت برادرش افتاد، فریاد زد: «برفی جان!... برفی جان! دماغت... دماغت نصف شده!»

داداش بزرگ گفت: «راستی؟»

داداش کوچک گفت: «آره... باور کن... راست می‌گویم... دماغت نصف شده!»

داداش بزرگ گفت: «جدی؟»

داداش کوچک با تعجب گفت: «بله. حالا نصف دوم آن کجاست؟»

یک دفعه به صورت خودش دست کشید... وای... یگ دماغ کوچولو روی صورت او بود.

بعد نوک دماغ برادرش را بوسید و گفت: «برفی جان! دوستت دارم.»

آن شب، دو آدم برفی با دو دماغ هویجی کوچک، کنار هم به خواب رفتند.



موج های



موج

● موج به وسیله باد ساخته می شود. موج ها راه طولانی اقیانوس ها را طی می کنند تا بالاخره به ساحل دریا می رسند.

به وجود آمدن موج

وقتی باد بر سطح دریا می وزد، موج های ریزی را می سازد. اگر همچنان بوزد، موج های ریز بزرگ و بزرگ تر می شوند. وقتی باد روی عرض موج می وزد، کف درست می کند و موج ها را بزرگ تر می کند.

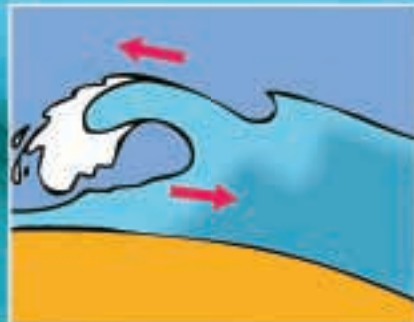


شکستگی موج

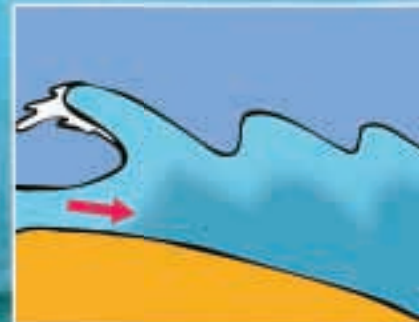
شکل موج به عمق دریا بستگی دارد. هرچه به ساحل نزدیک تر شود، شکل آن بیشتر تغییر می کند.



قسمت بالای موج تندتر از پایین آن حرکت می کند. به همین خاطر قسمت بالای موج، جلو می افتد و واژگون می شود. در واقع به این شکستگی موج می گویند.



هرچه موج به ساحل نزدیک تر شود، آب باریک تر می شود. قسمت پایین موج بستر دریا را می کند و سرعتش کم می شود.





یعنی با عبور موج، مرغ دریایی هنوز در جای قبلی خود قرار دارد.



وقتی موج از زیر چیزی عبور می‌کند فقط آن را به سمت بالا می‌برد.



اگر شما به یک موج بزرگ توجه کنید، فکر می‌کنید آب در طول آن حرکت می‌کند؛ اما این طور نیست.

انرژی زیر آب

موج‌ها نوعی از انرژی هستند که در آب حرکت می‌کنند. اگرچه موج روی آب حرکت می‌کند، اما خود آب ساکن و بی حرکت است.



موج‌های غول‌آسا

اندازه‌ی موج به این بستگی دارد که باد چه قدر قوی یا ضعیف باشد و چه مسافتی را طی کند. وقتی دریا طوفانی است، بادهای قوی موج‌های قدرتمند و بزرگی می‌سازند که می‌توانند حتی کشتی‌ها را غرق کنند. موج‌ها گاهی تا دوازده متر ارتفاع پیدا می‌کنند؛ یعنی به اندازه‌ی یک ساختمان دو طبقه.

* با استفاده از دانشنامه‌ی کودکان

تزیین آب

● فاطمه رادپور



یکی از نوشیدنی‌های سالم آب پرتقال است.

آب پرتقال را بگیر و با خود پرتقال شکل‌های زیبایی بساز. از خود پرتقال هم برای تزیین لیوان، نی یا ظرفی که آب میوه را داخل آن قرار می‌دهی، استفاده کن. برای ساختن شکل‌ها و نقش‌های مختلف، پوست پرتقال یا خود آن را برش بده. برش‌ها را کنار هم بچین و شکل بساز. می‌بینی؟ بدون کاغذ و قلم هم می‌توان نقاشی کرد.

حالا بفرما نقاشی‌هایت را میل کن!

باميووهها



عكاس: طيبه رحيمي

حالب وخواندنی

● افسانه موسوی گرمارودی

خرگوش می تواند تا سه متر به هوا بپرد. (پسر بچه: خرگوش جان چند تا هویج می گیری پیری این توپ ما را از بالکن همسایه بیاوری؟)



چسبک ماهی‌ها به بدن کوسه‌ها، دلقین‌ها، وال‌ها و لاک‌پشت‌ها می‌چسبند و انگل‌های بدن این جانوران را جدا می‌کنند. (آگهی یک چسبک ماهی: با ما پوستی سالم و تمیز داشته باشید!)



مرغ مینا مثل طوطی، صدا را تقلید می‌کند. (معلم پرندگان: طوطی چرا این قدر حرف می‌زنی؟ طوطی: اجازه ما نبودیم! مرغ مینا دارد ادای ما را در می‌آورد!)



خورشید ماهی حیوان تنبلی است که منتظر می‌ماند تا موجوداتی که از آن‌ها تغذیه می‌کند خود نزدیک شوند، تا آن‌ها را بخورد. (خورشید ماهی: طعمه‌جان! قربان دستت، قبل از اینکه بخورمت این خانه‌ی ما را هم جارو کن!)



خال‌های روی بدن یوزپلنگ‌ها مانند اثر انگشت انسان‌ها متفاوت است؛ یعنی دو یوزپلنگ با خال‌های مشابه وجود ندارد. (بچه یوزپلنگ: بابا! از کجا فهمیدی این عکس پدر بزرگ است، عکس خودت نیست؟ بابا یوزپلنگ: از آن خال‌های کوچکی که بین خال‌های بزرگ کمرش است!)



«دوپاهای کوچک» جوندگانی مانند کانگوروها هستند که می‌جهند. این حیوان برای خود سه لانه درست می‌کند. (لا بد به‌خاطر اینکه وقتی دو تا لانه‌اش را جوید، یکی بماند که در آن زندگی کند!)



مرغابی شانه‌به‌سر خانه‌اش را روی آب می‌سازد و هنگام فرار درون آب شیرجه می‌زند. (خب، اگر روی درخت لانه می‌ساخت که بیچاره موقع فرار با مغز زمین می‌خورد!)



وزغ‌های رنگارنگ صدایی شبیه به سوت پلیس دارند. (آقای پلیس: وزغ جان! سوتم خراب شده. امروز به من کمک می‌کنی؟)



لطیفه

شهرام شفيعی



بستنی قیفی

بابا: «بچه‌ها بیایید! برایتان دو تا بستنی قیفی خریده‌ام...
راه خیلی دور بود. ولی من نگذاشتم بستنی‌ها آب شوند.»
بچه‌ها: «یعنی چه کار کردی؟»
بابا: «هر دو تا را خوردم!»

گم شده

شبی در یک خیابان خیلی شلوغ، بچه‌ی چهار ساله‌ای
گم شد. سه روز بعد، کسی آن بچه را دید که مشغول
خوردن بستنی بود.
- کوچولو، بگو ببینم... تو گم شده‌ای؟
- فکر نمی‌کنم گم شده باشم... اگر من گم شده‌ام،
پس اینکه دارد بستنی می‌خورد، کیست!؟



راه

اولی: «من می‌خواهم لاغر بشوم... به نظرت
بهترین راه چیه؟»
دومی: «بعد از ساعت دوازده شب و تعطیل
شدن قنادی‌ها، از هر راهی که بروی خوبه!»



چهل و پنج ثانیه

جوانی که خیلی خیلی سرش شلوغ بود، از مسافرت به خانه برگشت. اما باید فوری به مسافرت دیگری می‌رفت.

- مادر جان... متأسفانه من چهل و پنج ثانیه وقت دارم که شما را ببینم. بعدش حرکت می‌کنم و می‌روم.

- چهل و پنج ثانیه مرا می‌بینی و حرکت می‌کنی؟!... مگر من چراغ قرمز سر چهارراهم!؟



قورمه سبزی

فرناز خانم به همسرش: «ممنون که گفתי آشپزی من خیلی بهتر شده.»

- چی؟... من کی چنین چیزی گفتم؟!؟

- نگفتی... اما من از کارهایت می‌فهمم... هر بار که قورمه سبزی درست می‌کردم، با ماشینت فرار می‌کردی؛ اما حالا با پای پیاده می‌روی!

- نه... به خاطر این است که می‌خواهم ماهی چهل لیتر بنزین صرفه جویی کنم!



استراحت

اولی: «خوش به حالت... تو می‌توانی ظهرها یک ساعت استراحت کنی. شغل من جوری است که اصلاً استراحت ندارم.»

دومی: «شغلت چیه؟»

اولی: «بی‌کارم!»





فاطره‌ی شیرین

● نوشته‌ی مجید ملامحمّدی
● برگردان به نمایشنامه: مهدی شکاری

**بچه‌ها! شما می‌توانید این نمایش را در مدرسه اجرا کنید.
شخصیت‌ها: عبدالله، پدر و عمو**

صحنه: حیاط قدیمی یک مسجد در شهر مدینه، مردم در حال وضو گرفتن هستند. شخصی با صدای زیبا اذان می‌گوید. پسری جلو می‌آید و صدای اذان کم می‌شود.
عبدالله: سلام بچه‌ها، اسم من عبدالله است، من و خانواده‌ام در شهر مدینه زندگی می‌کنیم، امروز من و پدر و عمویم برای نماز جماعت به مسجد آمده‌ایم. [به شخصی خیره مانده که پدر و عمویش نزدیک می‌شوند].


پدر: عبدالله چرا این‌جا ایستاده‌ای، چه کسی را نگاه می‌کنی؟!
عبدالله: پدر! آن آقای که آن‌جا ایستاده و صحبت می‌کند چه کسی است؟
[در انتهای صحنه امام حسن مجتبی (ع) با لباسی سبز در حالی که صورت مبارکش پوشیده است ایستاده‌اند].

پدر:... مگر نمی‌شناسی؟ امام حسن مجتبی (ع) - پسر امام علی (ع) - هستند.
عبدالله: چرا پدر! من ایشان را چندین بار در کوچه و بازار دیده‌ام. ایشان همیشه تمیز و مرتب هستند. اما...

عمو: اما چه عبدالله؟!
عبدالله: انگار به میهمانی می‌روند. خیلی خود را آراسته کرده‌اند. حالا بیایید به مسجد برویم. حتماً علتی دارد.

عمو: بله! بیایید برویم! [عبدالله، پدر و عمویش از صحنه خارج می‌شوند. بعد از مدتی همراه با





صدای دعا وارد صحنه می‌شوند و جلو می‌آیند.

عبدالله: می‌دانید وقتی از امام حسن (ع) پرسیدم که مگر می‌خواهید به میهمانی بروید، چه پاسخ دادند؟

ایشان فرمودند: خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد، در قرآن هم می‌فرماید: برای رفتن به مسجد خودتان را آراسته کنید.

پدر: عبدالله باز که با خودت صحبت می‌کنی!

عمو: باز سؤالی داری؟

عبدالله: نه عموجان، من از دیدن امام (ع) خیلی خوش‌حالم [رو به پدر] پدر! از فردا اجازه می‌دهید بهترین لباس‌هایم را بپوشم و به مسجد بیایم؟

پدر: حتماً پسر! من هم خوش‌حالم، برویم.

عبدالله: آمدم پدر، آمدم. [با عجله خارج می‌شود]



● معروف فیضی

طوطی

یک سنگ مناسب برای بدن طوطی پیدا کن. بعد دو تا سنگ مثلثی (سه گوش) به جای بال‌های طوطی و یک سنگ به شکل قطره‌ای اشک، برای دم طوطی روی بدن آن بچسبان. اما برای سر طوطی، یک سنگ گرد لازم داری و یک سنگ کوچک برای نوک آن. چشم‌های متحرک را روی سر بچسبان. حالا سر را به بدن وصل کن. طوطی را روی یک سنگ دیگر قرار بده. از پوسته‌ی تنه‌ی درخت هم می‌توانی استفاده کنی. حالا بین به کمک سنگ‌های جورواجور چه چیزهای دیگری می‌توانی بسازی.





تو هم می‌توانی یک مخترع باشی

باقر ایسد

ادیسون قبل از اینکه لامپ را اختراع کند، ۹۹۹۹ بار آزمایش انجام داد. وقتی از او پرسیدند: «تو از این همه شکست، خسته نمی‌شوی؟» جواب داد: «من ۹۹۹۹ راه پیدا کرده‌ام که با آن نمی‌توان لامپ درست کرد.»
بالاخره ادیسون برای ده‌هزارمین بار توانست لامپ را اختراع کند.
حالا نوبت تو است. اگر می‌خواهی چیزی اختراع کنی آماده باش. با فکر کردن، مسئله‌های زیادی را می‌توانی حل کنی. آماده‌ای؟ پس تمرین چهارم را شروع کن!

تمرین چهارم:

۱. از بزرگ‌ترها بخواه با کاغذ، برایت یک کاردستی بسازند. این کاردستی می‌تواند موشک، قایق، قورباغه، اردک و هر چیز دیگری باشد.
۲. کاردستی که ساخته شد، آن را همان‌طور که تا خورده، باز کن و دوباره به روش قبل تا بزن.
۳. بعد از اینکه تا زدن آن را یاد گرفتی، یک کاغذ دیگر بردار. همان شکل را خودت بساز.
۴. کاغذ دیگری بردار. این بار سعی کن بعضی از تاها را تغییر دهی تا شکل کاردستی عوض شود. برای تغییر دادن، هم می‌توانی از قبل به آن فکر کنی، هم اتفاقی و بدون فکر این کار را انجام دهی.
۵. بهتر است قبل از ساختن کاردستی، حدس بزنی که با یک تای اضافه، کاردستی چه شکلی می‌شود.
۶. یک برگ کاغذ بردار و بدون فکر آن را چند تا بزن. سعی کن هرتایی که می‌زنی با تایی قبلی فرق داشته باشد. اگر شکل مشخصی به دست نیامد، نگران نباش. باید هر کاری را چند مرتبه انجام دهی.
حتماً متوجه شده‌ای که با تغییرهای کوچک می‌توانی چیزهای تازه‌ای بسازی!





بامن قهری؟

افسانه موسوی گرمارودی

آدم‌برفی هرچه فکر کرد نفهمید چرا دوستش با او قهر کرده است. تمام دیروز با هم بازی کردند. قصه خواندند، شعر خواندند و دست زدند و قرار گذاشتند دوباره سر همین ساعت با هم بازی کنند؛ اما او نیامد. نزدیک ظهر که شد آدم‌برفی حسابی کلافه شد. دماغ هویجی اش را خاراند و فکر کرد از دوستش خبری نیست. شاید حرف بدی زده بود و ناراحتش کرده بود. فکر کرد و فکر کرد و همه‌ی دیروز را به یاد آورد. نه! کار بدی نکرده بود.

آخرهای بازی بود که آدم‌برفی گرمش شد، خیلی گرمش شد. آن‌قدر که یک کم دماغ هویجی اش پایین افتاد. درست بعد از همین بود که دوستش گفت: «فکر کنم برای امروز بس است. من دیگر باید بروم. بقیه بازی برای فردا».

بعد هم رفت پشت ابرها.

آدم‌برفی خیلی فکر کرد؛ اما نفهمید چرا تمام روز دوستش از پشت ابر بیرون نیامد. ناامید که شد چشم‌هایش را بست و گفت:

«حتماً فردا؛ فردا می‌آید.»

بازی با حلقه

فریبا محمدیان



عکاس: اعظم لاریجانی

ابتدا یک عدد حلقه که به اندازهات باشد تهیه کن!

یعنی بایست و حلقه را جلوی پایت، روی زمین به صورت ایستاده قرار بده. اگر قسمت بالایی حلقه بین شکم و قفسه‌ی سینهات قرار گرفت، حلقه اندازه است.

قبل از بازی با حلقه، بدن خود را با حرکت‌های ورزشی گرم کن. حلقه را روی زمین قرار بده (خودت درون حلقه باش). پاها کمی باز باشند و یک پا کمی جلوتر از پای دیگر قرار گیرد. حلقه را دور کمر خود بگذار و فوری بدون کمک دست‌ها و با چرخش کمر و انتقال وزن از پای جلو به پای عقب از افتادن حلقه جلوگیری کن. اگر حلقه زود افتاد، ناامید نشو و از دست‌هایت کمک بگیر تا ماهر شوی.

می‌توانی حلقه را دور بازوها، مچ دست و گردن نیز امتحان کنی. این بازی تمرکز و هماهنگی زیادی می‌خواهد. وقتی بازی را یاد گرفتی می‌توانی با دوستان خود مسابقه بدهی. هرکسی بتواند زمان بیشتری حلقه را دور کمر نگاه‌دارد، برنده است.

* داستان «از فردا» را خواندی؟ قشنگ بود؟ حالا می‌توانی سرگرمی‌های این صفحه را انجام دهی.

یک جدول در کتری

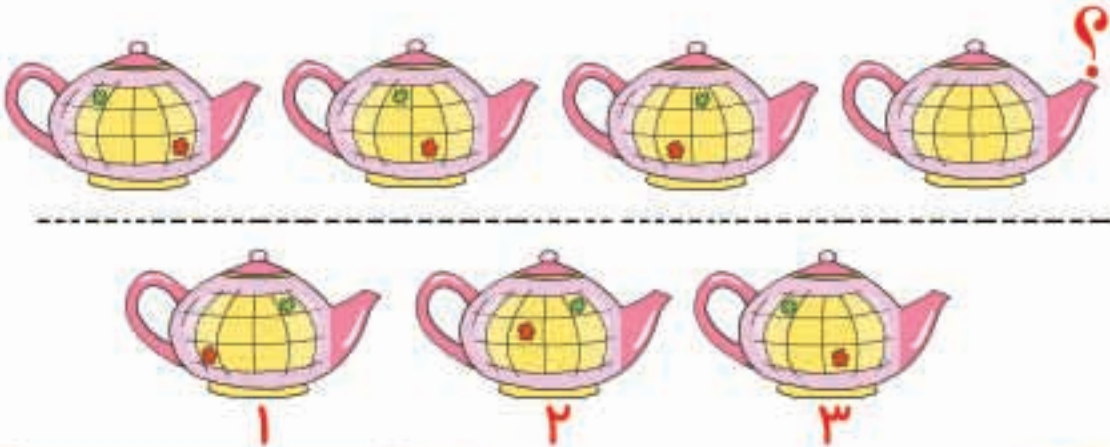
این جدول را حل کن و یادت باشد از بخار کتری رمز جدول بیرون می‌آید. برای پیدا کردن رمز جدول باید حرف‌هایی را که در خانه‌های رنگی آمده، کنار هم بنویسی. راستی! مقابل هر پرسش تعداد حرف‌های پاسخ آن آمده است.

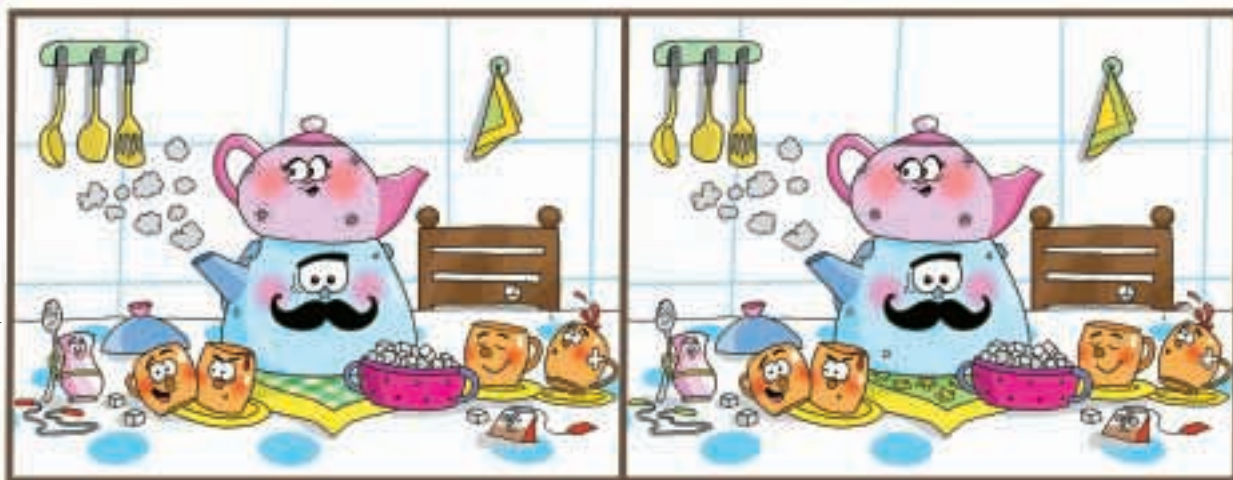


۱. در مدرسه می‌خوانیم (۳ حرف)
۲. حرف اول (۴ حرف)
۳. مادر باران (۳ حرف)
۴. فصلی که در آن هستیم (۶ حرف)
۵. مزه‌ی شکر (۵ حرف)
۶. وعده غذایی مهم (۶ حرف)
۷. یکی از مزه‌ها (۳ حرف)
۸. همان سؤال است (۴ حرف)
۹. رنگ گل آفتابگردان (۳ حرف)
۱۰. مفید برای درمان سرماخوردگی (۴ حرف)

نقش قوری

نگاه کن. جای گل‌ها در این سه قوری حرکت می‌کند. فکر می‌کنی قوری چهارم باید کدام یک از این شکل‌ها باشد.





عکس یادگاری

قوری و قندان و کتری و استکان و نعلبکی با هم عکس یادگاری گرفته‌اند. از عکس هم دو تا چاپ کرده‌اند؛ یکی برای تو، یکی برای خودشان. عجیب است. انگار این دو عکس ۱۰ تفاوت با هم دارند. می‌توانی آنها را پیدا کنی؟



بچه‌ها نوشتن نام کاملتان را فراموش نکنید!

پیام‌های رسیده

○ **آبادان:** فاطمه زهرا خالدسو / مینا خالدسو ○ **ابهر:** فرزاد کمالی ○ **اسلامشهر:** لیلا محمدی **اصفهان:** سید حسن سجادی / مینا واصفیان ○ **ایذه:** زیبا امیری ○ **اهواز:** نعیم زاده ○ **بابل:** سیدسجاد ابراهیمیان / فائزه تیمار ○ **بندرعباس:** انسبیه نیکخواجه عطایی ○ **پردیس:** نگین نظری ○ **تبریز:** پریسا فخیم ○ **تهران:** فاطمه پورعبداللهی / یاسمن ابراهیمی / نسیم آزادی / کیانا جاویدموسوی / غزل حشمتی / نگین سلیمانی / آتنا کریم‌زاده / مریم مدنی / مجید ترک / علیرضا ترک / ریحانه محرابیان / فرزانه مظاهری نژاد / مهتا آقایاری / ریحانه ایزدلو / مهشاد امینی / فاطمه شاهی ○ **خارک:** محمد پناهی ○ **دماوند:** فاطمه قاسمی ○ **رباط کریم:** زینب میرزایی ○ **زنجان:** فائزه شعبانی ○ **ساوه:** ساجده بارنده ○ **شاهرود:** فاطمه اسماعیلی ○ **شهریار:** مهشاد بهرامی ○ **طالقان:** سارا دهقانی ○ **قزوین:** یاسین پیمانی پور / حانیه حیدرعلی اسماعیلی / مهلا امین ○ **کرج:** رقیه پیروت ○ **گرگان:** یاسمن وکیلی ○ **ماهشهر:** فاطمه شریفی ○ **مشهد:** مهلا اکبری / زکینه پوریا / فاطمه فدوی ○ **نابین:** رضا سقایی محمدی ○ **نجف‌آباد:** نیلوفر فاطمی ○ **؟:** مهتاب جمشیدی / ساعده امیران / هانیه سلیمان‌زاده / کوثر پورآقاجان / فاطمه اخلاقی / مهدی نظافتی / عاطفه یوسفی / محمد خلونید / مهدیه غلامی و بچه‌های خوب کلاس دوم دبستان شریعتی سبزواری

هر وقت خواستی پیام بگذار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت

که خواستی، با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیری.

○ نام کتاب: قصه‌های قد و نیم‌قد برای کودکان

نویسنده: فریبا کلهر

ناشر: کتاب‌های بنفشه (قدیانی)

چاپ اول - ۱۳۸۸

تا حالا برایت پیش آمده که حوصله‌ی انجام هیچ‌کاری را نداشته باشی؟ آن وقت چه کار می‌کنی؟ حتماً می‌گویی: «حرف کتاب را نزن که اصلاً حالش را ندارم!» اما کتاب «قصه‌های قد و نیم‌قد» از آن کتاب‌هایی است که همه را سر حال می‌آورد. داستان‌های کوتاه و خواندنی کتاب باعث می‌شود سرشوق بیایی و خودت هم هوس نوشتن بکنی. می‌گویی نه! پس امتحان کن! برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰ تماس بگیری.



○ نام کتاب: ششمین فرزند خانم موشه

نویسنده: لیلا صدری

ناشر: کتاب‌های شکوفه

چاپ اول - ۱۳۸۸

خانم موشه برای همه‌ی بچه‌هایش اسم انتخاب کرده؛ به جز موش ششم که نمی‌داند اسمش را چه بگذارد تا اینکه... برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با انتشارات امیرکبیر بخش کتاب‌های شکوفه تماس بگیری.



○ نام کتاب: رشد (از مجموعه‌ی «کتاب علوم من»)

نویسنده: نیل آردلی

ترجمه: حبیب‌الله جدیدی

ناشر: انتشارات مدرسه

چاپ اول - ۱۳۸۸

کتاب‌های علمی را دوست داری؟ چندبار تا به حال لوبیا کاشته‌ای و مراحل کاشت آن را دنبال کرده‌ای؟ اگر امتحان نکرده‌ای از مجموعه‌ی «کتاب علوم من» کتاب «رشد» را تهیه کن و فعالیت‌های آن را انجام بده.

در این کتاب به پرسش‌هایی مثل: «چه عاملی باعث می‌شود دانه جوانه بزند؟ آیا دانه، بالا و پایین را از هم تشخیص می‌دهد؟ آیا می‌داند هویجی که می‌خورد ریشه‌ی گیاه است؟ آیا گیاهان فقط با کاشتن دانه می‌رویند؟» پاسخ داده شده است.

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴-۹ تماس بگیری.

